



۲۰۱۹/۰۶/۰۲

دوکتور محمداکبر یوسفی

## هویت ملی افغان!

یادداشت نویسنده:

درین روزها، همه ما مناقشات برخی ها را می شنویم و ممکن احساس هم کنیم که صریحاً اختلافات "قومی" دامن زده می شود، و تبارز تمایلات "راسیستی" و برتری جویی بر یکدیگر، محسوس است. این امر به وحدت ملی و اجتماعی در کشور بحرانی ما، صدمه مرگبار وارد می کند. عنوان این مطلب را که می بینید، برای بار اول، درست به تاریخ ۲۰۱۱/۰۱/۱۷ نشر شد. این نوشته تا حدی مورد پسند خوانندگان محترم واقع شده بود. وقتی درین روزها بار دیگر تحت مطالعه قرار گرفت، لازم دیده شد، تا آن متن قبلاً نشر شده، بدون تغییر در متن اصلی، حضور هیأت محترم رهبری «آریانا افغانستان آنلاین»، برای نشر مجدد فرستاده شود. امید است خوانندگان محترم، اینبار آنرا با دقت بیشتر و با دید انتقادی جدی تر، مطالعه فرمایند.

آغاز متن قبلی:

«قریب دو دهه قبل، درست در سال ۱۹۹۰م در یکی از روزها به برنامه رادیوی بی. بی. سی. گوش می دادیم. خبر نگار این رسانه، در گزارش رادیویی آن، از جلال آباد، چنین گفت: «افغان ها درین جنگ کشور خود را به خاکستر مبدل ساختند. حال جنگ بر سر آنست که برین خاکستر چه کسی حکومت کند». قریب چهار سال پس از آن در اوج جنگ های شدید تنظیمی در کابل، در سال ۱۹۹۴م باز همان رادیو، در همان برنامه خویش، خبری را به متن تقریبی ذیل منتشر ساخت: «افغان ها در جنگ، کشور خود را ویران نمودند و حال با ویرانی موزیم، تاریخ خود را نیز نابود کردند». حال وقتی یک جامعه و یا کشور تاریخ نداشته باشد، دشوار است تا هویت آنرا تعریف کرد. ولی چون عمرم بطور کافی، طولانی است، تا هنوز قادر به تعریف هویت ملی افغان می باشم.

هر گاه هر یک ما، با خونسردی کامل لحظاتی را وقف نموده، برداشت های مختلف ممکن را در رابطه با هویت ملی که عنصر اساسی در وحدت ملی و تشکل با ثبات اجتماعی شناخته می شود از نظر بگذرانیم و همزمان ببینیم که در جوامع دیگر متمدن دنیا، ازین مفهوم هویت ملی چه دانسته و چگونه تعریف نموده اند، می توانیم خود را از انحرافات احتمالی ذهنی در امان نگهداریم.

در طی مدت زمان قریب دو دهه اخیر از زبان افراد بعضی از حلقهات اجتماعی افغانستان، بشمول محافل و افرادی که در فعالیت های سیاسی روز نیز دخیل اند، اصطلاح «افغانستانی» به جای هویت «افغان»، شنیده می شود. اخیراً

در یکی از برنامه های تلویزیونی «طلوع» خبری در مورد عده از چهره های «سیاسی» که به آدرس آنها «اتهام» نوعی از وابستگی و یا خدمت به دولت ایران، براه افتاده بود، به نشر رسید. ضمن آنکه اشخاص مورد نظر از طریق همین تلویزیون، به رد «اتهامات» پرداختند، از زبان یکی از آنها بنام فامیلی «اکبری»، بگوش رسید که گفت «افغانستانی» است.

نویسنده با شنیدن اصطلاح «افغانستانی» از زبان افراد عادی در صف هم وطنان خویش مشکلی ندارد، زیرا، این کاملاً در اختیار و آزادی فرد است، که هر چه خود می خواهد بگوید. در جامعه «کثیرالائتیک» و کشوری که در زمانه های قبل از مرحله بیش از سه دهه جنگ تباہ کن در صف کم انکشاف یافته ترین کشورها قرار داشت، چنین عکس العمل ها تعجب آور نیست، باید شنیدن آنرا تحمل نمود و توضیح علمی آنرا هم نباید از نظر دور داشت. اما وقتی اشخاص سیاسی و یا مقام های دولتی نظیر آنها، باز هم چنین کلمات را بزبان می آورند، مورد سؤال است. واضح است که ترکیب اجتماعی و کلتوری افغانستان، تصویر مشابهی از اجتماعات «کثیرالائتیک» بی شمار جهان را نشان می دهد.

وحدت ملی می تواند و باید هم بر مبنای اصول مُدرن و گنجینه های تجارب جهان در رابطه با تکامل دول، درکشور های چون افغانستان، بدون گرایش های منفی و مضرمتمایل به نژاد و یا تعصبات مذهبی، لسانی و هر گونه تبعیض ممکن دیگر، بوجود آید. همین لحظه سر خط گزارش یکی از پژوهش های باستان شناسی به پیش چشمانم می درخشد که نوشته شده است: «افغانستان کشوری با کوه های مرتفع و دره های حاصل خیز، گنجینه حقیقی باستان شناسی در شرق شناخته شده است. موجودیت خرابه ها و ویرانه های شهرهای قدیمی در قلمرو آن، چون قصر ها و معابد، از زمانه های دور گذشته، شهرت بین المللی کسب نموده است. شمار بزرگ آثار فوق العاده هنرکشف شده باستانی درین کشور خیلی حیرت انگیز است». حال اینکه گروه های اجتماعی در قلمرو کشور امروزی ما افغانستان، از جانب جهانگردان، ژورنالیستان و سیاستمداران و نویسندگان خارجی با چه نامها یاد شده است، موضوع اصلی بحث نویسنده این مطلب را تشکیل نمی دهد، ولی جای تذکر می داند که گروه «ایتنیک» پشتون را بعنوان مثال «پتان»، «پختون»، «پشتون» و «افغان» نام داده اند. این کلمات به خواست پشتون ها نیست.

نویسنده همین مطلب از آوان نوجوانی، بیش از پنجاه سال به یاد دارد که در دفاتر دولتی آنزمان، قبل از تصویب قانون اساسی که هنوز هویت برحسب چنین قانون تعریف نشده بود، در پهلوی اسم و ولد، باید مناسبت قومی نیز ثبت می گردید، همچو مغشوشیت های مشابه در اوایل انقلاب فرانسه، در فرانسه، روسیه و تعدادی دیگری از کشور های اروپایی نیز در رابطه با ثبت هویت افراد وجود داشته است.

با تدوین قوانین، ارائه تعاریف هویت های ملی در کشور های اروپا مشخص گردید. در کشور های صنعتی جهان، هویت ملی بر حسب تابعیت دولتی آنها، بخصوص پس از جنگ اول جهانی در اروپا و خیلی قبل از آن بعد از انقلاب فرانسه و انقلاب ها در شمال امریکا، تعریف شده است. بدینترتیب یکنوع توحید را در هویت بوجود آورده اند. چنین اقدامات بر مبنای اصول سیاسی که بعضاً جوانب فرهنگی رانیز در بر داشته، استوار بوده است.

"انتونی سمیت" به نقل قول از «بیلیگ» می نویسد: «کسی می تواند امروز غذای چینی نوش جان کند و فردا ترکی. کسی هم می تواند به سبک چینی و یا ترکی لباس بر تن کند. لیکن چینیایی یا ترکی بودن بماتند مال تجارتی

**در انتخاب نیست.**» (سمیت، تاریخ ملت، صفحه ۶۱) در افغانستان نیز با تدوین قانون اساسی از همجو اصول و تجارب اروپا کار گرفته شده است.

کلمه «افغان» چه در مباحث کمیسون ها، و چه در مباحث لویه جرگه ها که نمایندگان تمام گروپ های اجتماعی و «ایتنیک»، اشتراک داشته اند، قانون اساسی را به تصویب رسانیده اند، بحیث هویت ملی برای هر تبعه تعریف و از انجائی که شامل محتوای قانون اساسی گردیده است، از اهمیت فوق العاده برخوردار می باشد. بناءً مطابق ماده قانون کلمه افغان تنها منحصر به پشتون نمی باشد. بدین معنی که به همان کلمه از جهت الفباء حال معنی دیگری به آن داده شده است. قبلاً همین کلمه بمعنی هویت ملی در همجو قانون وجود نداشته است.

وقتی بعد از آن هر پشتون خود را افغان می شمارد، باید دانست که در مطابقت به ماده قانون اساسی است. کلمه «افغانستانی» بحیث هویت ملی، شامل مواد قانون اساسی نیست و در رابطه با چنین اصطلاحی، نمایندگان مردم تصویری نداشته اند، بناءً غیر قانونی شمرده می شود.

درست است که بر حسب عادت هر کس خود را بیک نژاد منسوب می داند، که نه عیب است و نه امتیاز ولی عظمت طلبی و برتری نژادی مجاز نیست. بشریت تاریخ طولانی مبارزه را بر ضد نژاد پرستی و تبعیض نژادی پشت سر گذاشته است. لیکن آیا نژاد های کاملاً خالص در جهان امروزی ما وجود دارد؟ جواب به این سوال نیازمند مطالعات مستقلی می باشد. یکی از محققین بطور مختصر اشاره می کند که تعداد خیلی کمی مناطق در جهان موجود اند که تا حدی در آن ساحات، نژاد های «یکسان» با لسان بخصوص آنها زندگی می کنند. در جمله از جاپان هم نام گرفته است. درین جا بی ربط نخواهد بود هرگاه بار دیگر به اسناد پژوهشگران باستان شناسی مراجعه شود که در رابطه با دولت کوشانی چه گفته اند: «در دوران پادشاهان کوشانی، بودانیت از شهرت برخوردار گردیده بود. کنشکا که مشهور ترین آنها بوده است، سیاست آزادی عقیده را به پیش می برد».

در جای دیگر همچنان می بینیم: «عصر کوشانی بمثابة دوران شگوفائی تمدن محلی شهری، تشخیص گردیده، کوشانی ها، که با بزرگترین دول آزمان از روابط و تماسهای نزدیک برخوردار بوده اند، فرهنگ ترکیبی را بوجود آوردند که دستاورد های آنها، توسط بسیاری از کشور ها بطور خلاقانه پذیرفته شده و در مناطق آنها توسعه یافته است». چنین امکانی را «انتونی سمیت»، در شرایط تمدن امروزی چنین افاده نموده است: «در عصر گلوبال» ادبیات و فرهنگ مشترک می تواند از کلتورهای متعدد و ادبیات ملی زیاد، بوجود آید.» (سمیت، ملت گرایی و تجدد، صفحه ۱۴).

افغانستان بحیث بهترین نمونه از ادغام و جوشش همجو ارزش های بی مثال بشری شناخته می شود. احساس، خاطرات، الهامات و افسانه های مختلف گروپ های جامعه در قرون متمادی با هم جمع گردیده، قریب همه بخش های اجتماعی، با هم آشنا اند. در شرایط کنونی وقتی از وحدت ملی یاد می کنیم، معنی آنرا ندارد که در نقطه انجام و یا در بلند ترین قله آن قرار داریم. جامعه عنعنوی ما در ادوار طولانی تاریخ، رشد نا همگون و نا برابر داشته و در سالهای جنگ قریب همه داشتنی های مردم ما به باد فنا رفته است. بی سوادی در صفوف مردمان جامعه ما هنوز به رقم بلند نگران کننده قرار دارد. یک دولت ملی باید قادر باشد تا تعلیم عامه را منجمله در جامعه عملی سازد. ولی اگر هدف افغانستان باشد، این کشور وظایف زیادی را در پیش دارد، تا بتواند حلقاتی را تحت برنامه ملی سازمان

دهد. بنابراین وحدت ملی می تواند در تحت رهبری یک دولت مُدرن، زمانی تحقق یابد که اتباع جامعه هر یک امکان آنرا داشته باشد، تابعیت یک فرد مستقل دارای اراده خودی عمل کند، پرابلم های مهم حیات روزمره خود را حل و فصل بتواند. صاحب شغل و یا مهارت دیگر باشد. فقط در جوامع ای که در جهت پرورش شخصیت های مستقل، دولت های آنها نقش عمده را در دست گیرند، می توانند قادر به تعمیق و تحکیم پروسه وحدت ملی گردند. باتذکار چند نقطه از تاریخ، حال به ارتباط مصاحبات متذکره، متون قوانین اساسی را درین رابطه از نظر می گذرانیم:

« قانون اساسی افغانستان – ۱۳۴۳ هـ ش.

فصل اول: دولت

ماده اول: افغانستان دولت پادشاهی مشروطه، مستقل، واحد و غیر قابل تجزیه است. حاکمیت ملی در افغانستان به ملت تعلق دارد.

ملت افغانستان عبارت است از تمام افرادی که تابعیت افغانستان را مطابق به احکام قانون دارا باشند.

بر هر فرد از افراد مذکور کلمه افغان اطلاق می شود.

قانون اساسی جمهوریت- ۱۳۵۲ هـ ش.

فصل سوم: دولت

ماده بیست و یکم:

حاکمیت ملی به مردم تعلق دارد.

ملت افغانستان عبارت است از تمام افرادی که تابعیت دولت افغانستان را مطابق به احکام قانون درا باشد.

بر هر فرد از افراد ملت افغانستان کلمه افغان اطلاق می شود.

قانون اساسی جدید افغانستان.

فصل اول: دولت

ماده چهارم

حاکمیت ملی در افغانستان به ملت تعلق دارد که بطور مستقیم یا توسط نمایندگان خود آن را اعمال می کند.

ملت افغانستان عبارت است از تمام افرادی که تابعیت افغانستان را دارا باشد.

ملت افغانستان متشکل از اقوام پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک، ترکمن، بلوچ، پشه یی، نورستانی، ایماق، عرب، قرغیز، قزلباش، گوجر، براهوی و سایر اقوام می باشد.

بر هر فرد از افراد ملت افغانستان کلمه افغان اطلاق می شود.

هیچ فردی از افراد ملت از تابعیت افغانستان محروم نمی‌گردد.

امور مربوط به تابعیت و پناهندگی توسط قانون تنظیم می‌گردد. »

مقایسه مواد این سه قانون روی یک مسئله، نشان می‌دهد که در قانون جدید، در باره ترکیب اجزای «ایتنیک» **چنان** تفصیلی صورت گرفته است، که در حقیقت در مقایسه با دو قانون گذشته کیفیت بیشتری نمی‌بخشد. همین که مسئله تابعیت هر فرد قید می‌گردد و به همه یک هویت تعریف می‌گردد، می‌تواند کفایت کند. مؤرخین و جامعه‌شناسان تعاریف متعددی از مفاهیم ملت را فرمولبندی نموده‌اند. اینکه کدام تعریف از جانب چنین مراجع با صلاحیت بتصویب می‌رسد، مربوط همان جامعه و دستگاه‌های حاکمیت خود آنهاست.

در جهان امروز، پدیده ملت، ملت‌گرایی، دولت‌های ملی و غیره آنچه در زندگی با همی و برقراری نظام‌های متجانس و پیشرو عصر نقش بارز داشته، صفحات اوراق تاریخ بشر را پر ساخته است. جای شک نیست که برداشت جوامع مختلف از مفهوم ملت و تبارز ملت‌گرایی یکسان نبوده، بحث درین جهت هم هدف نویسنده درین مطلب نمی‌باشد. بر رویت آثار بی‌شمار علمای بخش تاریخ علوم اجتماعی، بشر شناسی و غیره نشان می‌دهد که خط فاصل میان تجدد گرایان و پیروان قدامت‌جویان که معتقد به ریشه‌های دیرینه و جاودان بودن ملت می‌باشند، کشیده شده است. تجدد گرایان، به پدیده ملت و ملت‌گرایی بمثابة یک اصل نو نگریسته، ولادت آنرا به معنی مدرن کلمه، هم عصر با انقلاب فرانسه و امریکا می‌بینند. پیروان این نظر در بین دانشمندان اکثریت بزرگ را می‌سازد. در عین زمان نظر همین گروه آنست که اروپا بمثابة مبدأ و منشاء فلسفی و ایدئولوژیکی ملت‌گرایی شناخته شده است. در برابر این گروه کسانی قرار دارند که از موجودیت گروه‌های ایتنیک یا نژادی نام می‌برند، برخی حتی موضوعات بیولوژیکی رادر طرز دید خویش دخیل می‌سازند. البته مخالفین این طرز دید بی‌شمار است. صرفنظر از آنچه بعضی‌ها موضوعات فرهنگی را نیز شامل می‌سازند، باز هم تصورات متنوع در هر دو گروه در رابطه با نقش فرهنگ محسوس است. اینکه فرهنگ پدیده متحول و سیال است، همه علمای جهان موافق‌اند. «هانس کوهن» در سال ۱۹۴۴م، درست در جریان جنگ دوم جهانی کتابی را تحت عنوان «مفکوره ملت‌گرایی» نوشته است، که در آن از دو نوع ملت‌گرایی، یکی «ارگانیک» و دیگری «خود مختار» نام برده است.

موصوف تأکید می‌ورزد که: «ملت‌گرایی خود مختار و شهروندی - سیاسی، به بورژوازی منطقی‌ای نیرومند، نیازمند است، تا بحیث "طبقه مؤلد" در وظایف رهبری کننده توده‌های شهروند - ملی، نقش بازی نماید و هم چنان فقط در مسابقات لازم بین دولت‌های هم سطح، به منظور تأمین ثبات، آزادی و قدرت مالکین بورژوا»، عمل نماید. در محافل و حلقات بالائی جوامع تحت مستعمره، که در تماس و همکاری با نمایندگان استعمار قرار داشته‌اند، بتدریج این مفاهیم را در ادبیات خویش شامل ساخته‌اند. با فرق از اروپا، درین کشورها روحیه آزادی خواهی قوی تر بوده است. در چنین جنبش‌ها طیف وسیع توده‌های جوامع سهم داشته‌اند. با صرفنظر از آنچه، حلقات بورژوا و نیروهای پیشرو مسلط بر اساسا صنعت، ضعیف بوده‌اند. دانشمند معروف انگلیسی، هوبسباوم، در پشت کتابش بعنوان «ملت‌ها و ملت‌گرایی، افسانه و حقیقت» چنین متنی را برجسته ساخته است: «به هیچ‌صورت نباید از قدرت احساس ملی، در جهان امروزی انکار کرد و به آن کم بها داد، مقدم بر همه دریک زمانی که، چنان به نظر می‌رسد که گویا، کینه در برابر بیگانه‌دین و یا آن بازی در بسیاری مناطق کره خاکی ما، جای حاکم را در آیدئولوژی مردمی،

اشغال نموده است. لیکن، علایم بیماری را، ولو به هر اندازه ای که شدید هم درک شده باشد، نباید با تشخیص، پیشگویی و معالجه تعویض نمود.» ایریک هوبسباوم، همچنان در آغاز، قبل از مقدمه معمول کتابش چنین می نویسد: « بسیاری از ملت ها برای خود عنعنه دیرینه ای را تبلیغ می نمایند- زمینه تاریخی را برای تقویت و به کرسی نشاندن غرور ملی و هویت فراهم می سازند. علی الرغم همه، باز هم تعداد کمی از ملت های امروزی، به تاریخ قبل از قرن ۱۹ می رسند. " تاریخ خود را غلط فهمیدن"، بقول "رینان"، یکی از دانشمندان بخش، " ملت را می سازد."»

هوبسباوم، تاریخ ۲۰۰ سال گذشته ملت ها و ملت گرایی را بر رسی نموده، روی معانی و مفاهیم آن، قیمت گذاری نموده است. در ضمن سؤالی را مطرح می سازد که آیا ملت گرایی یا ناسیونالیزم هنوز همانست که در سابق بوده است. یا این پدیده ممکن – با وجود ختم اتحاد شوروی بحیث قدرت بزرگ – از قله بالایی آن تجاوز کرده باشد؟

«سمیت» از تعریف «بیندیکت اندرسن»، یاد نموده می نویسد – ملت گرایی بیشتر به اجتماع مذهبی شباهت دارد، تا جایی که به آن، لیبرالیزم ویا سوسیالیزم گفته شود-. ایرنیست گیلنر دانشمند معروف، در ضمن برخی از جوانب معنی و مفهوم ملت را چنین بیان می دارد:

اول: دو انسان مربوط یک ملت اند، وقتی – تنها و تنها – در عین فرهنگ شامل باشند، بدین معنی که فرهنگ از جانب آنها بمفهوم سیستمی از افکار، اندیشه ها، علایم و جمعی از سلوک، رفتار، کردار و طریقه ارتباط و معاشرت با همی قابل فهم باشد.

دوم: دو انسان بیک ملت مربوط اند، وقتی – تنها و تنها – یکدیگر خود را بحیث اعضای همان ملت برسمیت بشناسند. به عبارت دیگر؛ ملت ها آلات مصنوعی قناعت انسانی، وفاداری و مناسبات همبستگی با آنهاست. فقط یک کتگوری اشخاص ( یعنی باشندگان یک قلمرو یا استعمال کنندگان یک زبان معین به عنوان مثال) ( صفحه ۱۶ ، گیلنر ۱۹۹۵ م ) بیک ملت محسوب می گردند.

هوبسباوم می نویسد: می توان حتی ادعا نمود که، خلقها با قوی ترین پیوند ها و احساس دوامدار مربوط بودن در یک «قوم» ولو تغییرشکل هم یافته باشد، نه تنها در برابر تحمیل جبری تجدد (مُدرنیزم) – ملی و یا بشکل دیگر، بلکه در برابر هر دولت مقاومت نشان می دهند، مانند پشتون زبانهای افغانستان و شمال غرب پاکستان و همچنان، بهمین ترتیب شواهد مشابه در سکاتلیندی های ارتفاعات بلند قبل از ۱۷۴۵م، درین رابطه، دیده شده است ( هوبسباوم، صفحه ۷۹، ۱۹۹۰م ).

اکثریت چنین دانشمندان برین عقیده اند که این دولت ها و ملت گرایی ها اند که ملت ها را می سازند، نه بر عکس. هر یک ازین تعاریف موقت فرهنگی و خود مختاری، برتری خود را داراست. هریک از آنها عنصری را آماده می سازد، که در امر تفهیم ملت گرایی از اهمیت پر خوردار است. اما هیچ یک از آن کافی بوده نمی تواند. باید یاد آور شد که در پیروسة پیدایش و انکشاف تقسیم کار در امور اجتماعی بشر، خصوصاً پس از اختراعات متعدد در جهت تسریع و توسعه بیشتر تولید نعم مادی، حلقات معین اجتماعی که در رابطه با دستاورد ها، موقف امتیازی داشته اند، افکار ملی و بتدریج مفکوره ملت گرایی را، بمثابة ایدولوژی درحیات دولتی بوجود آورده اند.

مؤرخ و دانشمند معروف؛ «هوبسباوم، مقدمه کتابش را بزبان آلمانی، چاپ ۱۹۹۱م، با این کلمات آغاز می نماید: «ملت ها و دولت از تاریخ مسلماً آنچه را طالب نیستند، که از جانب تاریخدانان عصر، بدست نشر سپرده می شود، زیرا طوری که ایرنست "رینان" (Ernest Renan)، بیش از صد سال قبل ارزیابی نموده است. «فراموشی و یا غلط فهمی از تاریخ، عنصر اساسی در ایجاد یک ملت شناخته می شود.» بنابر همین دلیل است که، دانشمندان تاریخ که مؤلف نیز در آنجمله محسوب می گردد، در برابر ایدئولوژی های ملی، قاعدتاً با شک و تردید می نگرند. خاصاً در رابطه با تمایلات ملت گرایان، که دو پدیده کاملاً متفاوت را یکی میدانند - شعور گروهی با ایجاد یک شکلی از دولت، «دولت ملی» و مدعی اند که با این شعور ارتباط دارد. در حالی که جامعه بشری از زمانه های دور بدینسو، بحیث اعضای جمعیت - «ما» و جمعیت - «آنها» تقسیم گردیده، که در ساختار های قبیلوی بیشتر از هر ساختار دیگر، محسوس می باشد. یکی از خصوصیات انسان نشان می دهد، وقتی با دشواری ها و نا ملایمات روبرو می گردد، فوراً آنچه را که از افسانه ها شنیده است، در وجودش احساس و آرمانهای گذشته، به آرزوی دوباره برگشت به زمان دیرین، احیاً می گردد. بی ربط نیست، که ۱۵۰ سال قبل در رابطه با «ملیت ها» و «ملت ها» بکار برده می شد، و متعاقباً بعنوان «دولت های ملی» تعدیل کرده اند، که مؤلف نیز درین مورد می نویسد: «برخی از اجتماعات» مفاهیمی را بکار می برند و گاهی هم بمفهوم هویت، با کتگوری های سابقه و حتی با همان اسما، بکار برده می شود. در عین حال عده بی شماری از علمای طرفدار تجدید، وقتی از ملت نام می برند، هدف آنها از مجموع اتباع یک دولت مورد نظر می باشد. هوبسباوم، در رابطه با یک کتاب خود حکایت نموده می گوید: «کتاب موجود، در آغاز بشکل سلسله لکچر ها، در یک کشوری ارائه گردیده است، که در آن، ملت گرایی توضیح یافته، بدین محتوا در سال ۱۹۶۹م، نتایج المناکی را بجا گذاشت و اعلان ورشکستگی آن، تیزس های ذیل را از آن بپار آورد: «ملت گرایی مبتنی بر ایتنیک و / یا زبانی برای هر «ملت» که در تلاش ایجاد دولت حاکم باشد، بمثابة برنامه عمومی، عملی نمی باشد، و برای مسایل سیاسی و خود همین مسایل ایتنیک وزبانی جهان در آغاز قرن بیست، از اهمیت برخوردار نبوده، و به احتمال قوی نتایج وخیمی را بپار خواهد آورد، در صورتی که تلاشی در جهت عملی ساختن آن، صورت گیرد. هرگاه درین رابطه مواد سه قانون اساسی را که در فوق نقل گردیده است، مقایسه نمائیم که روی یک مسئله، فورمولبندی شده است، نشان می دهد که در قانون جدید، در باره ترکیب اجزای «ایتنیک» چنان تفصیلی صورت گرفته است، که در حقیقت در مقایسه با دو قانون گذشته کیفیت بیشتری نمی بخشد. سوال اینجاست که این تفصیل ناشی از چه بوده است. در سیستم انتخابی، وقتی در بند ها ..... تمام افرادی که تابعیت..... قید می گردد و به همه یک هویت تعریف می گردد. پس در انتخابات هم اصول «یک فرد یک رأی» صدق می کند. رأی هیچ فرد از مربوطات یک گروه ایتنیک نسبت به رأی فرد دیگر از یک گروه دیگر ارزش اضافی نمی داشته باشد.

مؤلف در همین اثر نیز تأکید می نماید که، به هیچ صورت قدرت احساس ملی را نا دیده نمی گیرد. در جایی می نویسد، کسانی که در اروپا در فاصله بین دو جنگ جهانی بزرگ شده باشند، جبراً می دانند که هویت ملی با چه موضوعات ارتباط می گیرد. مؤلف، خود خوب بیاد دارد که ملت گرایی بی هیئتار، چه قوه جذبی در بین همصنفان اش داشته است. احوالت آنها را خوب می دانسته است. ولی خودش خوشبختانه بحیث روشنفکر و به نسبت انگلیسی و یهود بودن، بر علیه آن از معافیت برخوردار بوده است.

آنچه توجه را بخود جلب می نماید، نقل قولی است، از «گویتۀ بزرگ»، بقول مؤلف، گویتۀ به ارتباط موضعگیری «**جائی که انسان تا حدی در مقام عالی یک ملت قرار دارد و خوشی و الم مردم همجوار را از خود بداند**»، از شهرت و تمجید برخوردار گردید، اما برای ملت گرائی عاری از تشویش نبوده است. ازین اظهارات همچنان استنتاج گردیده است، که گویتۀ «**کینه ملی**» را «**بقوت و شدت ممکن به پائین ترین سطح کلتور و فرهنگ**» دانسته است. موج «**کینه ملی**» را ( اساساً با تجرید و تحریم دیگران ، بمثابه عکس «شعور ملی» شناخته است).

در سالهای اخیر حیاتش، مؤلف، بخصوص پس از حوادث سال ۱۹۸۹م، کینه ملی را دامنه دار ترنگریسته، ولی نه با آن قوتی که، مانع بحث معقول و منطقی شده بتواند. (صفحه ۹، ۱۹۹۱م). با ذکر چند نمونه از بر داشت های علمی دانشمندان خارجی، توجه خوانندگان محترم را به حقیقتی مبذول می داریم، که درین جهان تنها ما زندگی نمی کنیم و برداشت های علمی ما ازین جهان کافی نبوده، باید چشم و گوش و عقل را برای تفاهم با دیگران و آموزش از دیگران از طریق تبادل نظر نیز در نظر بگیریم.

حقایق تاریخی نشان می دهد، که امپراتوری های قدیمی چون روم، یونان، دوران هخامنشی های ایران و سایر امپراتوری های ایرانی، و هچنان مغل، ترک های عثمانی، با تفاوت های معین مختص به مراحل خاص رشد اجتماعی و کلتوری، قریب همه، حاکمیت ها و یا تسلط هایی محسوب می گردند که اشغال قلمرو ها را خاص بخاطر استحصال باج و خراج و به اصطلاح مالیات به معنی مُدرن آن در پیش می گرفتند. رشد کلتور و فرهنگ به شیوۀ دولت های مرکزی بعدی مطرح نبوده است، احتمالاً بعضی تولیدات کلتوری تصادفی نیز بوقوع پیوسته است. نقش مهم مذاهب در عرف و عادات شناخته شده است که پس از اختراع خط و نوشتن و خواندن، رشد و انکشاف سریع ارزیابی شده است. یکی از فرق های ممکن امپراطوری بزرگ قدیم با سیستم های استعماری قرن ۱۹ و دیکتاتوری های آن مرحله را می توان، در آن دید که قریب همه امپراتوری های تیپ قدیم، به گروپهای اجتماعی اینتیک ای که به اصطلاح جزیه می پرداخته اند، تا حدی محیط تنفس آزاد داده بودند. درین جا بی ربط نخواهد بود هرگاه به تاریخ هخامنشی ها کوتاه نظر اندازیم:

«زمانیکه کیروس (کوروش) کبیر امپراتوری جهانی هخامنشی را اساسگذاری می نمود، پارسی ها هنوز خط مختص خود را نداشته اند.» این اقوام کوچی سوارکار متشکل از گروپ های متعدد طوایف، قلمروهایی را اشغال داشتند. بحیث فاتحان هر جا ای راکه اشغال می داشتند، باید برای اداره محلات، سیستم اداری ای را ایجاد می کردند. به عنوان مثال وقتی بابل را در اشغال خویش در آوردند، سیستم اداری بابلی را که در آن محل زبان «ارامیش» مروج بوده است، تعیین داشته بودند. در همین منبع همچنان می خوانیم که در محلات مرکزی پارس زبان « ایلامر» را بکار می برده اند. منبع به اطمینان می نویسد، که در زمان داریوش نیز ازین زبان در اداره استفاده بعمل می آمده است. بناءً در چنان دوره های طولانی محصول آنچه ما به آن کلتور می نامیم، در مقایسه با دوران بعد از تجدد خیلی کمتر بوده است. در مقایسه با ماهیت چنان پدیده ها با حال حاضر که بنام کلتور عالی یاد می شود، متفاوت بوده است. با آغاز پیروسة صنعتی و پیروزی انقلاب فرانسه، در ساختار حاکمیت ها، در قدم اول در اروپا و شمال امریکا و همچنان در مناسبات اجتماعی در داخل کشور های آنها، تغییرات اساسی بوجود آمد. منجمله حتی بعضی از رژیم های سلطنتی اروپا، توجه بیشتر به شهروندان و اجتماعات آنها، مبذول داشتند. موازی به رشد صنعت،



به تعلیم و آموزش عامه و ارتقای مهارتهای کاری اتباع، نیز پرداخته اند. بدینترتیب در امر رشد افراد، که بتدریج خود ارادیت فردی را تقویت بخشیده و در حقیقت متکای اجتماعی برای پیشبرد اهداف و مفکوره های قشر های نخبه جامعه که در تماس با حاکمیت اشرافی نیز بوده اند، افکار ملی را احیا نموده، به رشد و انکشاف تولید افزودند. با رشد و توسعه صنعت از درون باشندگان شهر جنبش های مختلف پا بعرضه وجود گذاشته، پیوند های حرفوی، اهداف اقتصادی و مهارت های هنری و غیره در طی سالیان طولانی، درین جوامع انسانیهای جدیدی را ببار آورد که مناسبات «ایتنیک» و خونی بتدریج تضعیف گردیده، جای آنرا احساس و اعتماد به دولت که در عین زمان دولت ملی نامیده شد، تقویت روز افزون کسب کرد. دولت های با نظم مُدرن، توانستند بتدریج قوانین خویش را رشد و انکشاف داده، با گذشت مراحل عدیده بحرانی، نظم قانون را بمتابیه اساس زندگی جامعه برقرار نمایند. البته در کشور های به اصطلاح عقب مانده، این مسیر به مؤفقت و طبق نیازمندی بسر نرسیده است. بدین معنی که در سیستم چنین پایه های مادی، معنوی و تشکل های اجتماعی و هوادران سیاست و اهداف ملی، تعمیق و توسعه نیافته است. در چنین کشور ها مردم از دولت ها نا راض بوده، برای مردم چنین کشورها، شعار های ملی و هم ملی گرائی که اساس فکری برای این امر تا هنوز از نیروی لازم بر خوردار نمی باشد، طبیعتاً طبق آرزو نمی تواند در بین مردم محسوس باشد. در اکثر این کشور ها تعلیم و تربیت عام و ساختن انسان مستقل و خود مختار، در مراحل ابتدائی و بعضاً پراکنده قرار دارد. ۲۰۱۱/۰۱/۱۷



تذکره:

هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که نیشته ها و مطالب دیگری از این نویسنده معزز را مطالعه کنند، می توانند با "کلیکی" بر عکس نویسنده در صفحه مقالات، به "آرشیف" شان رهنمائی شوند!

هویت ملی افغان!

[Yusufi\\_akbar\\_۶۴\\_huwiat\\_milli\\_afghan.pdf](#)